شد آفاق را جهان بخش نظاره
چو یوسف مه و ملک افتاد در چاه

سپیدی رنگ در چشمش زمانه
پر از نور کی بیمش شد آشیانه

بجگاه جهان پیر بخش بحمد
که الماس از بلیلی بر آن شد

جهان حسینه قرکاه نهانش
که شد راه تر او نسیم

نهانخانه سینه کینه ما گو
که ترکی به نشوان که بجا باد

ز حسرت کی جهان عیبات میکشت
که نقش هاتمش بسیمابه میکشت

که از حسرت نکشتی جیش آهنگ
که آن کشت و نعل بود سرخوش سنگ

همان با یاد یوسف در سخن بود
همان از شوق یوسف شعل ...

چو قرآن سخن در نشر میماند
بغیر سوره یوسف نمیخواند

مکرر خوبانش چو سر ...
حکایت بلبل مخصوص گلها

بشب ذوق یوسف در دیگر درد
شب چو بر شکلیش روزی آورد

برگاه سخی با آن ستار
نگلم که کای یار وفادار

نه آید کس دو سر یوانه آباد
که گوید حرفی از یوسف ثنا شاد

الوند

اگر نومید که یکسر زدند
همه باری دلم خوش از شنیدن

بجاسی آرزو دارم توقف
که باشد چون سرم در راه یوسف

رسید وقت مرورش به تنگ بو
بگوشش آواز های لشکر او

و دماغ بال بر گیرد ز نوش
جهرهانی کند ید و از سروش

زنقشش زار سعر لکه بجنید
چو نقل مکان آماده کنید

مانسان در عشق شورش افزا
پسم نومنی بد بر زلیخا

بده جامگیه تا شد تکلف
نماید عرض حالی پیش یوسف

حرکت نمودن زلیخا از دخمه به تجربه ... وقتی که در راه ... یوسف
علیه السلام ... عاشق ... ماه دیگر ... عشق پرداختن

بلی که بشعود دیوانه بایست
زهر روی احوال برکام کرمی

نبیسته مکان عاشق زار
ز عشق اول رسیر آمد بیدار

ز شوقشان بصحرا راه خود
بصحرا حرس در آید چاه خود

حسن آید کوشه از رو کارش
که آید بر سر راه نکارش

زن شهر بکلم